

سر فغور در چپر کشیده
 رده مهر اچ رنگش نوسه نر پای
 حراح ارهد حسنی حریت ارچین^۲
 وطن در گلشن حمشید کردی
 حرین^۳ حاجت که باقی ماند آتش
 در آید گوهری^۴ روش به در حش
 سسار از وروشه می حسست^۵ فر رید
 به آتش خانه ها قربان فرستاد
 قدح حسست از ناک نارستان
 چو لاله دل به جام ناده داده
 جهان در سر کشیده چتر کاووس
 شده نبل هر ار آوا شه شگیر
 که شهر اچشم دولت^۶ بر گشادید
 پدید آمد ر سلسل تاحداری
 چو دو القربین در گیتی ستابی
 به فر اور مرد و طلعت مهر^۸
 سلیماسی پری^۹ دیوانه او

کمندش سر شده چپین سر کشیده
 شده چپال^۱ هندش سده رای
 گرفتنی تاح از نلعار و سقسین
 شراب ار ساعر حور شید^۲ حور دی
 سو دی ار حدای سی مثالش
 بر آید احتری عالی به در حش
 به در ار ایردی خویش و پیوند
 عادت خانه ها را شمع سهاد
 به نوروری علم رد بر گلستان
 چو برگس جام زر بر کف نهاده
 رمین در بر کشیده پر طاووس
 دگر سورسته گشته عالم پیر
 رباگه حادماش مژده دادید
 شد ار ناعش شکفته بو بهاری
 حصر عمری چو آب ریدگانی
 به آیین حرم و چهر موج چهر
 چو شمعی مشتری پروانه او

۱- س چپال س، م، حپور ۲- سحده س، این بیت را ندارد ب

گرفتنی تاح از نلعار و سقسین حراح از هند حریت ار حس

۳- د شمشر ۴- ب حراین ۵- ب گوهر

۶- م، س می خواست ۷- ب حشم و دولت ۸- ب به فر آفریدون

طلعت مهر ۹- س ندی

چراغی شمع انجم را از بودور^۱
 مهی از مطلع صاحب قرابی
 بهاده برکش چون حاشیرین
 شهان کرده جهان و حاشارش
 بواگر بر کشیده نامگ بودور
 به بودوری رسیده شاه راده
 رحش راماه مهر افرور^۴ خواندند
 به سلطانی برآمد نام بودور^۵
 بهادش^۶ همچو گل بردست دایه
 که در دفتراران حروی توان خواند
 قماط از چرخ و الاش کردند
 حلیلی^۷ از پرند آسمانی
 برو از مهر لوران و درفشان^۸
 ولادت نامه اش سر به محلد
 نارش کرده گردون گهر ریزر
 که می شد شکر از آب نباتش^{۱۱}
 چو شد يك ساله شد شمع شب افرور^{۱۲}

گلی ستان فرور از روصه حور
 بهاری ایمن از باد حراسی
 در آمد دایه با صد بار و تمکین
 مراد شه بهاد اسدر کنارش
 چو فرح بود رور و نحت پیرو^۲
 به پیرو^۳ گرفته شاه ساده
 به نامش خسروان بودور خواندند
 از آن موسم درین قصر دل افرور
 شه کی بست حمشید پایسه
 به شکرانه به چندان در بر افشاند
 چومه در مهدسیمین حاش کردند
 چو مهرش در حور مهد کیانی
 عروس چرخ بر مهدش در افشان
 نوشته مشی قصر^۹ بر رخد
 سپندش سوخته صبح سحر حیر
 تو گویی^{۱۰} شیر بود آب حیاتش
 چو شد يك ماهه شد ماهی^{۱۲} دل افرور

- ۱- ب گل ستان فرور از روصه حور
 ۲- ب، م پیرو ۳- ب به پیرو^۳
 ۴- ب شب افرور
 ۵- نسخة (س) این بیت و دو بیت بعد را ندارد
 ۶- ب بهاد ۷- ب حلیلی
 ۸- ب در افشان ۹- ب، س، ب حرج
 ۱۰- م توگفتی ۱۱- ب، م، س
 ۱۲- ب ماه ۱۳- ب جهان سور
 که می شد از شکر آب نباتش

به حوی گوئیا مه پاره‌ای بود
 چو شهش سیر گشت از شر پستان
 گره رد سسل سر حلقه بر گل
 چو عمر او به سال شش در افتاد
 به حس از همت کشور بر سر آمد
 گرش یوسف بدیدی بر سر راه
 ز بهرش مکتبی ترتیب کردند
 سر درح معاسی سرگشادید
 شده دانش و دانش دانش آموز
 به اهلیت علم شد در زمانه
 چو ششده ساله زین به لوح زر کار
 ز منطق ریختی در معاسی
 به شطریح آن زمان کودست بردی
 ردی شاه سپهری را به شه رح
 چو از ایوان به صحرا کردی آهنگ
 و گر شرننگ در میدان فگندی
 چورین بر پشت که پیکر بهادی
 به تیر از شاه انجم سندی تبع
 چو نگرفتی به کف شمشیر بران

و یا حورشید در گهواره‌ای بود
 ز مهدش رفت خاطر سوی پستان
 مسلسل کرد^۱ بر گل شاخ سسل^۲
 دو هفته ماه ارو در ششدر افتاد
 به لطف از هشت حلد ابرو و تر آمد
 ز مدهوشی فتادی در س چاه
 به فصل^۳ و دانشش ترتیب کردند
 برو قانون کلی عرصه دادید
 شد از آموزگاران^۴ دانش اندوز
 به دانش گشت در عالم یگانه
 بیان می کرد زار همت سیار
 چو دریا دم ردی از درفشانی
 به یک دست^۵ از فلک به دست بردی
 بهادیدی شهان پیش رحش رح
 به حسش در فتادی چند فرسنگ
 فلک را در حم چو گان فگندی
 به کوه و در زلال در فتادی^۶
 به پردی به حجر پرده بر میع^۷
 بر آوردی فعان از شیر عران

۱- ب دو ۲- ب کرده ۳- م ۴- م به نقل
 ۵- ب شده آموزگاران ۶- م اس ۷- سحه (س) این بیت را ندارد
 ۸- ب پرده میع

چو افتادی به چین پر چین کمندش
 کمر نگشودی از کوه کمر کش
 ساس از رخ شب رنگ آوردی
 چو شد سالت دو همت از همت اختر^۳
 درین شش^۴ پیشگاه از بیش وار کم
 به آمدک عمر شد^۵ گیتی ستاسی
 گهی زار فلک تقریر کردی
 به دیدارش فلک را دیده روش
 سری بودیش با صحرا و صحیر
 دلش تنگ آمدی در کاح و ایوان
 چو شاهبسی^۶ اشکار افکن بدیدی
 ز گیتی حواستی گیتی بودی
 گهی کردی به میدان گوی باری
 بحستی خاطرش حر طرف راعی
 مدامش آرزوی گشت بودی

شدی معمور و حاقان پای بندش
 بر تپش سرفتی آب آتش^۱
 سیاهی از سواد رنگ آوردی
 معین کرد حال همت کشور
 برو پنهان نماید اسرار^۵ عالم
 به عقل و هوش در گیتی جهانی
 گه از بهر جهان تدبیر کردی
 ز رویش شاه را کاشانه گلش
 گهش بودی^۲ کمان در دست و گه تیر
 زدی هر دم علم بر^۸ صحن میدان^۹
 دلش همچون کبوتر بر پریدی
 دگر اندیشه از گردون^{۱۱} نکردی
 گهی کردی به صحرا صید ساری^{۱۲}
 کنار سره ای و صحن باغی
 سر کوه و هوای دشت بودی

- ۱- س اب آب و آتش ۲- ب رنگه ۳- ب پسر ، م دفتر
 ۴- ب به ۵- ب احوال ۶- س به آمدک مدتی ۷- س گهی بودش
 ۸- ب در ۹- م سنان ۱۰- ب شاهین ۱۱- س ، م ، ب گیتی
 ۱۲- ب تازی

رسیدن شاهزاده نوروز به جهان افروز کشمیری و
داستان گل اروشیدن^۱

دش بگرفت روری در شستان
بر آمد بر فرار جنگ رهوار
حدنگ افگندو که پیکر دواید
به هر بومی چو عفا کرد پروار
سی توس دواند و باوک انداخت
چیت راند بر پیروره^۲ دشتی
شده از گل رح گل^۳ از عوانی
رهر سویی دمیده بو بهاری
روان از هر طرف سرچشمه آب
در^۴ آنجا کرده مرل کاروانی
ر بس نارگران کافتاده^۵ برهم
طباب حیمهها^۶ در هم وگنده
به هر جانب شده حلقی بر اسوه
به رسم ساز سالاران امیری

کمان ره کرد چون آهوی^۲ مستان
به صحرا راند^۳ با جمعی پرستار^۴
گاهی شهرار و گه شاهین پراید^۵
سد استه فلك عفا ارو مار
چو از حولان و ناری نارپرداخت
مقامی دید چون حرم بهشتی
رمین گشته ر سره آسمانی
ر هر سنگی شکفته لاله راری^۸
وران سرچشمه حورشید در تاب
ر هر جا بر کشیده سایه نابی
شده پشت رمین چون آسمان حم
بودان شیهه در عالم وگنده
رمین کوان چراگر بر در و کوه
سرا پرده رده بر آنگیری

۱- در نسخه (س) عموان محو است ۲- ب اردوی ۳- ب رفت ۴- نسخه
(س) این بیت را ندارد ۵- س دوامده، م پراید ۶- ب پیروره
۷- ب او ۸- س

رهر سویی دمیده سره راری ر هر سنگی شکفته بو بهاری
۹- س از ۱۰- س ر نارگران افتاد برهم ، ب افتاده
۱۱- س حیمه را

چو گل در سر مسد تکیه داده
 کمرسته چوبی طوبی حرامان
 بهاده حام زر بر دست سیمین
 دلش در سد سیم و چشم بر بار^۱
 نوای عبدلیان گوش کرده
 توپنداری که در شب رورادید
 درو روش نشان پادشاهی
 ستایش کرد و آمد مدح پرداز
 به رح گشت از رکیش^۲ صورت انگیر
 ستاد اردور و بروی آفرین خواند
 پس آنگه لانه کرد و حام می داد
 به شادی بوش کرد آن حام ناده
 چومه سیار و چون گردون جهانگرد
 مشرف کرده ای بوم و بر ما
 چه دیدی از شگفتیهای عالم
 نژادت از کجا و اصلت از کیست
 کدامین^۳ حظه خواهد بود مسکن
 به پی سطح زمین را در سوشنی

سراط افکنده و مسد بهاده
 به پیشش صبرده رومی علامان
 نگاری^۱ بر روی چون شمس^۲ چین
 چو بر کس گشته سرخوش بار سالار
 می گلگون چو لاله بوش کرده
 چو نورور جهان افروز را دید
 فروران از رحش فر الهی
 چو مرع از حاحست و پیش شد بار
 به لب شد بر سم اسمش گهر زیر
 فرود آوردش و بر صدر نشاند
 ر هر نوعی طعام آورد و بهاد
 نسیم کرد و بستد شاه راده
 بهرمودش که نشین ای خوانمرد
 رکاب افشاندی بر کشور ما
 ندیحا کی رسیدی حیر مقدم
 بگو^۴ اول که نام و کیفیت چیست
 کدامین آشیان بودت بشیم
 جهان پیمودی و آفاق گشتی

۱- ب نگار ۲- سح۲ (ب) اس ست و پنجاه و سه بیت تعدیه را ندارد

که درست بر این دو صفحه همان سح۲ خطی باشد که یقیناً افزوده است

۳- س، م بهرح شد از رکاش ۴- م بگوی ۵- س کدامت

چه در عربت شیدی از عرایب
 درین مقصوره به سقفشش در
 زمین نوسید مرد کار دیده
 پس آنگه داد پاسح کای حواسحت
 فلک ریحان فروش گلشت ناد
 چورلف ماه رویان طراری
 ولیکن چون تو پرسسی چون بگویم
 جهان افروز کشمیر است نامم
 به شهر خویش بودم شهر باری
 بناگه دولت از من روی بهمت
 بیگند از سرتحت بلدم
 برگگی چون نماید و تیره شد دهر
 بهادم روی در عربت به باچار
 سحر در بیمرور و شام در شام
 ر ملک و پادشاهی در گذشتم
 به رسم تاجران از سیر اولاک
 چو چین رلف هندوی دلارام
 جهایی یافتم از پیرو سرنا
 به نوی گل چو بلبل گشته سرمست
 پرسیدم ز پیری کار^۵ دیده

چه چیرت گشت معلوم از عجایب
 چه نادر یافتی از سیر احتر
 به گیتی^۱ بیک و بد بسیار دیده
 فروران از توهم دیهیم و هم تحت
 عطار دحوشه چین حرمت ناد
 سری دارد حدیثم نا دراری
 مراد خاطر شه چون بحویم
 فراحای جهان پیموده گامم
 سریر سروری را تا حداری
 سپهر کژ نظر نا من بر آشمت
 خدا کرد از بر بخت بلدم
 گرفتم حردهای و رفتم از شهر
 گهم مرل به دشت و گاه به کهسار^۲
 به آغارم پدید و به^۳ سر انجام^۴
 چو سیاحان جهان پیمای گشتم
 ردم دوران به گرد مرکز حاک
 به روم افگند دور چرحم ارشام
 رشیدایی گرفتم کوه و صحرا
 بهاده جان چو ساعر بر کف دست
 ر دست دهر شرنتها چشیده

۱- س که هستم ۲- س گهم مرل به دشت و گاه کهسار

۳- ۲ بی ۴- س به آغارم پدیدارونه انجام ۵- س حال

نگورین قصه نامی آنچه دانی
چه گویم کاین حکایت گفنی بیست
وگر حویلی به ترک خود نگویی
بود بی حاصلی حاصل دگر هیچ
نگردی بی خود و در چه بیستی
چو حسرو جان شیرین بر فشانی
شوی محزون و در عالم بهی روی

که ای حاسوس احوال بهایی
حواسم داد کاین درستی بیست
همان بهتر که این معنی بحویلی
ترا از این حدیث پیچ بر پیچ
مسرو این راه تسا از ره بیستی
چو دوق شکر شیرین ندانی
گر از لیلی بیسی یک سر موی

در صفت جمال گل و احوال او^۱

به کلك بطق نقش قصه سگاشت
پری دختی چو حرم نوبهاری
مهی حورشیدوش در قه نور
روان بحشی چو آب زندگانی
نگار بربر و حور پری راد
رحدان سیم سیمین و اندرو^۵ چاه
تربیح از ریر سیم آونگ کرده
به عمره کرده عمر^۶ سحر ساران
به باران حش عسر^۷ فروشان

پس آنگاه^۳ از طلق سرپوش برداشت
که قیصر در حرم دارد نگاری
گلی عسر نسیم از گلش^۴ حور
دل افروزی چو ایام حوایی
نگارستان چین و شمع نوشاد
حم گیسو شب و در تیره شب ماه
ر بسته قد را در تمگ کرده
به افعی بسته کار مهره باران
ر شور رنگی جعدش حروشان

۱- م هرچه ۲- در سحۃ (س) هواں محو است

۳- س، م پس آنگه ۴- م چشمۃ ۵- س سیمین اندرو

۶- س صید ۷- م هندو

نمك در شور و شکر رفته در بار
 بهستان ارم مسل دمیده
 چو در تیره شان تاسده مهتاب
 شب ورور افعیش در مهره ناری^۱
 کمان پوسته بر نالین بیمار
 سمانده پای در گل دست بر سر
 شکر در مصر کرده جام می^۲ پوش
 دریده پوستین سافه^۳ چین
 ر ریحانش نسیم حلد بونی
 چو جان حسنگان هندوش^۴ در تاب
 نموده شب که این رلف سیاهست
 قصبت بر^۵ ماه تانان ماه در شب
 شده شیران شکار^۶ رلف و حالش
 چو دیده گردش گردن نهاده
 چو مه در بر پرند آسمانی
 رده لعلش هراران حیده بر مل
 طباب چسری افکنده در چاه

ر شوق آن نمکدان شکر دار
 به سوی آن سر رلف حمیده
 رحش در حلقه^۱ مرعول پرتاب
 شب اردوشش فرو تدر در راری
 کشیده ر ابروی شوح سیه کار
 در شک قامتش در ناع عرعر
 به یاد آن لب شیرین در پوش^۲
 صا در دور آن گیسوی مشکین
 سر مویی میانش تا به مویی
 چو بهت عاشقان حادوش در حواب
 نهاده بر طلق قرصی که ماهست
 نمك در شهد شیرین شهد در لب^۳
 کمر در صید کرده کوه^۴ مالش
 هر آن آهو که در قیدش نهاده
 چو حور بر رح نقاب ارعوانی
 دهانی و هرارش^۵ حیده چون گل
 نقاب ششتری^۶ افکنده بر ماه

۱- بسحه (ب) این ست و پنجاه و سه بیت ما قبل را ندارد ۲- ب در بوقی

۳- م در ۴- ب حادوش ۵- م نمك در شهد کرده شهد در لب

۶- م در ۷- س گوش ۸- ب شده شاهان سپاه ۹- م هراران

۱۰- ب چسری

نموده ار حش چیبی که شامست
 مهبی صد شام در مویش^۱ بهفته
 رده حادوش راه می پرستان
 چولاله بر دل^۲ سودا رده داع
 شش آشفته بر ماه قصب پوش
 هشانده بار دان^۳ آسی ر دیده^۴
 به رسم باغبان بر سر آب^۵
 ر چشم افتاده تیر از عمره وی
 دهانش هیچ و آروی هیچ کم به^۶
 چو محرایی بود آروی او طاق^۷
 بهمه حعد و مشکین حال و گلوی
 حدش گلزار و برگلزار راعی
 ستون طاق آبرو تبع بیبی
 رحش از^۸ قلب عقرب آفتابی^۹
 ر چشمش رفته خواب ناده بوشان
 کمان بر حادوی محمور سرمست
 رحش از^{۱۰} طره تابان چون مه ار شام
 لش قوت روان می پرستان

بر آورده رش بروری که نامست
 گلی صد گلش از رویش شکفته
 شده هندوش گلچین در گلستان
 هراش بلبل بالنده در ناع
 لش حدیده بر سر چشمه پوش
 از آن سیمین دوبار بو رسیده
 نشسته حال شگوش به مهتاب
 کمان بر^{۱۱} آبروش ره کرده صدپی
 میانش موی و دروی هیچ حم به^{۱۲}
 به ربیایی و دلندی در آفاق
 سهی بالا و برگس چشم و گل روی
 قدش شمشاد و بر شمشاد ناعی
 نقاب برگ سرین مشک چیبی
 درش از روصه هردوس نانی
 ر لعلش رفته آب می فروشان
 کشیده حاجب آبروش پیوست
 تمش در حامه پیدا چون می ار حام
 دهانش کام جان تنگ دستان

۳- س ناودان ۴- م آبی ندیده

۱- ب در رویش ۲- س دلش

۵- ب

جو سر باغبان بر سر آب

نشسته جان شگوش به مهتاب

۶- ب از ۷- م بی ۸- م بی ۹- د، م چو محرایی آروی

دو تاطاق (۱) ۱۰- م در ۱۱- س ماهتابی ۱۲- م در

ر عمر حاودانی دلرسا تر
 اگر آهو سر چشمش بمیرد
 چو هندویش رند راه دل و دین
 چو نگشاید به شکر حنده لب را
 کسی کش مهر آن مهر روی باشد
 ر لعلش هر که دست از خود بشوید
 چو آرد تمگ شکر در مقالت
 هر آنکو بیند آن روی طرسا که
 نمکدایست یا قوتش پر از قد
 گلش از چشمه حیوان سرشتست
 گلش نام و گلش رنگ و گلش روی^۴
 بهار قیصر^۶ و عید مسیحا
 لب جان پرور او روح^۲ اعظم
 دور لب کافرش ربار هر قل
 ر چین گیسوش آشفته معهور
 جهان داران ایامش خریدار
 به هر یک سال چون ماهی بر آید

ر آب رندگانی جان فراتر
 سا آهو که بر آهو بگیرد
 شکس بر رنگار^۱ اندارد از چین
 شکر برتن سدراند قصب را
 شود چون موم اگر خود روی باشد
 بریرد آب خود گر آب حوید
 شکر زیران شوید^۲ آب از حملت
 اگر خاکش بگردد بر سرش خاک
 گره گیر است گیسویش پر از بند^۳
 تو پنداری گلستان بهشتست
 گلش اندام و گلش گوی و گلوی^۵
 چراغ راهب و قندیل ترسا
 حم ابروی او محراب مریم
 دو چشم ساحرش هاروت نابل
 به حال هندوش دل داده حیور^۸
 جهان گیران آفاقش طلب کار
 ر روح مهر نا گاهی بر آید

۱- س رنگیان ۲- ب شود ۳- سحهای (س) ، (م) ، (ب) اسافه دارد

چو او در باغ سروی سیم در بیست گلستان فرور خوش نظر بیست
 ۴- م نوی ، ب دو ۵- م گلش اندام و گلش کوی گلروی ، ب گلرو
 ۶- س راهب ۷- س اسم ۸- م ، ب چپور

بپوشد قرطهٔ پیروزه^۱ گوندراع
 صبا درگلش از گل^۲ کله بند
 چو یوسف گلستان در دلستایی^۳
 بیاراید جهان چون کاح^۴ حمشید^۵
 چو برگس معجری^۶ در حقه بر سر
 ر عقب دست^۸ پروین نماید
 گهی از نالهٔ چین مهره سارد
 سمن را از بفته حله پوشد
 لب لعلش به درباری در آید
 به طلعت بشکند قدر مه تام
 رود در پرده تا نورور دیگر
 شهان در پای تحتش^۹ سرشاند
 و گره^{۱۰} است پرستی پیش گیرد
 به مرگت خویش در ماتم بشیند
 دو عالم را طویل دوست داند
 مدام از حام شوقش ناده نوشد

چو نورور آید و حرم شود ناع
 ر پیروزی دل عالم بحدد
 شود کنگ دری یعقوب ثاسی
 سپیده دم به نام آید چو حورشید
 پرد^۶ فستقی چون عیجه در بر
 به صدق سسل از سرین گشاید
 گهی با مار افعی مهره سارد
 رشاح صیمران ریحان فروشد
 سر رلش به دلداری در آید
 کند حولان رمایی بر لب نام
 رید حرگه دگر در قصر قبصر
 سا کان لحظه خابها برفشاند
 چو شمعش مهرورزان پیش میرد
 چو آن عمر گرامی را بسیند^{۱۱}
 چو کنگ مست دایم دوست خواند
 چو بلبل در هوای گل حروشند

- ۱- ب پیروزه ۲- صبا درگلش گل ۳- س داستایی
 ب گلستایی ۴- ب ناع ۵- سحۃ (م) پس از این بیت اضافه دارد
 مرون آید ر زیر هفت پرده ۶- م پردی ۷- ب معجر
 ۸- م دست، ب رشته
 ۹- س، م، ب قشرش ۱۰- م و گری ۱۱- س، م سسند

بدن^۱ خورسند مشافان مهجور
 بهدش سر نه خلمب شهر ناران
 به ناشویست میل آن پری راد
 ارویس کی که مر آجان کناست
 جهان گران که ناگل عشق نارید
 کدامست آنک برگ گل ندارد
 پدر چون بیست ارد حیر گروش
 به عالم در فگند سب این سانه
 که در این کوه سرکش سره خاست
 به دم در می کشد کوه گران را
 گهی آرد شیخون سر^۱ شانان
 بیارد مرغ اراک حاتم پریدن
 به نتواند کسی راجا^{۱۱} گلشن
 به یکره سه شده بر گذاری
 به انوانم کسی هر بر فراد
 به دامادی من آنکس را پسدم
 حو بو روز این حدیث آمده گوس

که بو روز دگر بیسندش از دور
 کندش حواستاری تاجداران^۲
 به قیصر را بود رعیت به داماد
 اراشان^۴ زورش حو در میاست^۵
 به قصد جان قیصر چاره سارید
 و یا تحم عمش در دل نکارد^۶
 و رو^۷ یک دم حدایی در صمیرش
 بر آوردست نقشی از^۸ میانه
 در آنجا آتش افشان ازدهایست
 همی سورد به دود دم جهان را
 گهی سارد کمین بر دشت نانان
 به شیر بر در این^{۱۰} امرل چریدن
 به بر پیرامن آن کوه گشتن
 رد آتس در^{۱۲} پلنگ کوهساری
 که آن مار سیه را صید سارد
 حرو دل در^{۱۳} کسی دیگر بسدم
 بر فت از دل به یکره صرو هوشش

- ۱- س بدان ۲- س شهر ناران ۳- م حواستاران ۴- س اراسان
 ۵- ب از آسان روز و شب حو در میاست
 ۶- سحۃ «س» این سب را ندارد ۷- س از او ۸- س در
 ۹- ب نا ۱۰- س، م، ب در آن ۱۱- م آنجا ۱۲- ب بر
 ۱۳- ب بر

به حوش آمد سان لاله حوش
 بر آورد از درون پسرده آوار^۱
 فرامش گشت^۲ یسار دوستاش
 صبری می ردد و خاموش می کرد
 به طاهر عقل را برحای می داشت
 ولی لمگی به رهواری بدر برد
 ولی ناگل به معنی^۴ دوق می کرد
 چو تشه قصه^۵ کوثر شیدن
 سی کرد آفرین و عنبرها خواست
 تو پیداری که کوه^۶ از حادر آمد^۸
 به دولت آشیان حویش شد نار^۹

هوای گل رد آتش در دروش
 دلش مانند بلبل کرد پروار
 رفت از سر هوای دوستاش
 حدیث گل چو بلبل گوش می کرد
 ولیکن حویش را بر پای می داشت
 می عشقش رهشیاری^۲ بدر برد
 دلش را حار حار شوق می کرد
 نمی یارست از آن^۵ بیش آر مبدن
 عبار دل به می نشاند و برخواست
 به که کوب جهان پیمان آمد^۶
 چو عنقا کو کند بر قاف پروار

دیدن نوز در

دو مرغ سر را در خواب و حکایت اینان^{۱۰}

بهستان آ که گل برقع بر انداخت
 چو خط سر یسار یاسمن سوی
 به سرسری برن بر سره حرگاه^{۱۲}
 هوا بر آتش گسل می رید آب

سال ای دل که بلبل سار سواحت
 خط سره بگرگرد لب حوی
 خطی بستان از این پروره^{۱۱} درگاه
 صبا در^{۱۳} جعد سبل می رید باب

۱- این است در سحره (د) ناحط کاتبی رده شده است
 ۲- ب فراموش رفت
 ۳- م، ب به هشیاری
 ۴- س نا اهل معنی
 ۵- س ب ران
 ۶- س در آمد
 ۷- ب که
 ۸- س در آمد

۹- ب حویش پر بار
 ۱۰- در سحره (س) عنوان خواست

۱۱- ب خطستان از این پروره درگاه
 ۱۲- ب به سرسری بود بر سر حرگاه

۱۳- ب صا بر

بر آتش نه چو گل جان و جهان را
 ملی آرا ده را باشد زبان تیر^۲
 که می داد که کی بود دست حمشید
 ر پیمان نگذر و پیمان بر گیر
 بر آرزو دو چشم های هستی
 به عالم در فگند آوار تکبیر
 ر بورور این بوا آورد بر سار
 بوسد بونتی بر نارگه تاحت^۵
 بهر ورار بهر ره^۶ تدبیر می کرد
 به حال خویش می شایست گفتن
 گلستانش گرفته برگ چبری
 گل از ناع حیالش^۷ بر دمیده
 ر آب دیده اش^۸ روی زمین سم
 به پروای حدیث دوستاش^{۱۱}
 ادیم حاک از اشکش^{۱۲} ارعوانی
 درو چون مه شان مهر پیدا

به هم برورن چو سسل^۱ اس و جان را
 کشد سوس زبان هم چون سان تیر
 حم وقتی و حامت عکس جور شید
 به بوی می ره میحانه سر گیر
 چو هستی رور و شب در عین مستی
 حروس نام چون^۲ هنگام شگیر
 بواگر عبدلیب گلش^۳ رار
 که چون بفرق ر بونتگه بر اهر ااحت
 خیال گل به شب تحریر می کرد
 به ار اندیشه می یارست جفتن
 شده گلزار رحسارش در ببری
 گلاب از شیشه چشمش چکیده
 ر نار خاطرش پشت فلک حم
 به سودای^۴ سرای و بوستانش^{۱۰}
 شده کیمحت رویش باردانی
 سویدایش گرفته نقش سودا

- ۱- مسحة س ر سسل
 ۲- مسحة (س)، (م)، (ب) اصاعه دارد
 ۳- س در
 ۴- م عالم
 ۵- مسحة (س) مصراع دوم را ندارد
 ۶- س گل
 ۷- ب حملش
 ۸- س دنده ام
 ۹- ب ر سودای
 ۱۰- س بوستانم
 ۱۱- س دوستانم
 ۱۲- ب ر اشکش

هوای دل رسد^۱ بد دماغش
 بهیر سینه بر حورا کشیده
 قدش چون طره شمشاد پر خم
 اگر چون مهربی حرگه در ایوان
 سرشکش دم به دم بیرون دویدی
 دمی کو بر کار چشمه بودی
 چو وصف دیده گریان نوشتی
 چو کردی مطرب از نورور آهنگ
 گهی کردی نوای عشق بر سار
 گهی عرم شراب ناب کسردی
 رمایی سرکار رود^۲ رامندی^۳
 رمایی تحت در ستان وگندی
 چو چشم سیل نازش خون گرمستی
 چو از دل برردی آه حگرسور
 شی کاین رنگی مشکین حمایل
 چو شاح گل به فصل بوبهاران
 سریر افگند^۴ بر پیروره^۵ معرش
 دلش بالنده چون مرع شناویر
 چو برگس حواب مستی در دماغش

شده تیره ر دود دل چراغش
 فسون آه در^۶ عقرب دمیده
 کنارش چون لب سرچشمه پر خم
 رساندی ناله از ایوان به کیوان
 گهر در رشته مژگان کشیدی
 رچشمش چشمهای آخون گشودی
 همیشه عسرق آب بیل گشتی
 شیدی بانگ عشاق از دل تنگ
 شدی با ره ره از مستی هم آوار
 دل ساعر به گریه آب کسردی
 شیدی بانگ رود رود خواندی
 فعان در مرع پردستان وگندی
 دمادم چشمه بر حیخون گرمستی
 ردی آتش ربا نه در دل روز
 حرامان گشت نارزین حلال
 علم رد سرکار حویباران
 سریری^۷ در برش از خون معش
 پرو راری کمان مرع سحر حیر
 ر آه سرد نشسته چراغش

۱- ب رسد ۲- ب بر ۳- س چشمه را ۴- س آب
 ۵- م کردی ۶- م افکنده ۷- ب پیروره ۸- ب حریری
 ۹- م پرندی

سرش گشته گران^۱ ارحواب نوشین
 دو چشمش برهم^۳ و دل ببرد هم
 چو صبح ارباب طارم در جهان دید
 که شه^۵ در پای سروی بود حفته
 چمن بر سره از گل^۶ نقش بسته
 چو طساوس سراستان احصر
 چو نبل در سوا ساری دلارای
 چو شهر احمچو بر گس حفته دیدند
 که این مرغ همایون آن همایست^{۱۰}
 فروران احتری از برح شاهبست
 بود بیژن فرودش گاه حولان
 گهر حویسی رسل کیفیادست
 ولیکن در سرش سودای یاریست
 حیست راند بیرون نامدادان
 علم رد بر چمن^{۱۲} چون سرو آزاد
 دلش بر قصر قیصر آشیان کرد

دلش گشته سبک ارحام نوشین^۲
 ر چشمش رفته دریا و گهر هم^۴
 میان حواب و بیداری جهان دید
 دمیده لاله و ریحان شکفته
 دو مرغ سر بر شاخی نشسته^۷
 رده بر شاخسار سدره^۸ شهپر
 چو طوطی در سحرگویی شکرهای
 زبان سوس صفت بیرون کشیدند
 که شاخ سدره اش آرام حایست^{۱۰}
 گرامی دری از درح الهیست
 بود رالی به حسش پور داستان
 هر گویی^{۱۱} برش حمشیدنا دست
 دلش را حار حار گل عذاریست
 به نوروری به صحرا روت شادان
 سیم گسل شید و روت سر ناد
 چو ناد بو بهاری شد جهان گرد

- ۱- م دوان ۲- ب نوشین سح۳ (م) این ست و ست بعد را ندارد
 ۳- م حوحشمش در هم ب دو چشمش در هم ۴- سح۳ (م) این ست را ندارد
 ۵- م مه ۶- ب حمن بر سره و گل ۷- سح۳ (م) این بیت
 را ندارد ۸- م بر طارم پیروره ب بر طارم پیروره ۹- ب
 که این مرغ همایون آن همایست ۱۰- ب که شاخ سدره اش آرام حایست
 ۱۱- م هر حوئی ب گهر گویی ۱۲- ب در چمن

رند پر همچو نلبل در هوایش
 کران شیرین دهن کامش بر آید^۱
 خورد حو نانه در این دارشش در^۲
 کند پسخه به صحرا چون پلنگان^۳
 گهی با آهوان عم سار گوید
 گل صد برگه از حارش بر آید
 بهار از ابر^۴ یاسد آب رویی^۵
 چو سروی بر کنار چشمه نشست
 چو نلبل رد فعان در سر گلشن
 سیمش قصه گسل یاد داده
 به آب دیده خون کرده روان را
 ر دیده دحله در^۶ حیخون فشانده
 چو گل از پرده بیرون افتاده^۷
 رند بر سینه سنگ از بیستوست
 کجا باشد دروی^۸ بی هوایی^۹
 که از مهرش باشد بر حگرداع

به سوی گل بود پیوسته رایش
 به شیدایی بسی نامش بر آید
 بسی بید حفا ریس مار به سر
 رند عوطه به دریا چون بهنگان
 رمایی ناگورمان^{۱۰} رار گوید
 ولیکن عاقبت کارش بر آید
 گل از نورور گیرد رنگ و بویی
 شهشه در زمان از حواب بر حست
 بدید آن سر مرغان در شمیم
 سیم گل دلش بر ساد داده
 به باد سرد کشته شمع جان را
 ر سینه شعله بر گردون رسانده
 دلش چون لاله در خون افتاده^{۱۱}
 چو فرهاد آنگ عشقش ره موست
 نمی بسم^{۱۲} دلی بی دلرایی
 بیایی لاله ای در صحن این باع

- ۱- س کران شیرین و سر نامش بر آمد
 ۲- س سحّه (س) این ست را ندارد
 ۳- م کند پسخه به صحرا نا پلنگان
 ۴- ب نا پلنگان
 ۵- س بهار از آب
 ۶- ب آب و رویی
 ۷- ب بر
 ۸- م افتاده
 ۹- م افتاده
 ۱۰- م افتاده
 ۱۱- م افتاده
 ۱۲- سحّه (م) و (ب) اصافه دارد
 ره دیوانگی مرول ندارد
 محیط عاشقی ساحل ندارد

سیمی عیقه‌ای بر طرف حویلی
 کسی کز این ورق حرفی بحواند^۲
 برو حواحو که هر کاین رحش می‌تاحت
 که بود در دلش از عشق بویی
 ورق سد ارد و حرفش نماید^۳
 رخود نگذشت و خود را مار شاحت

اجارت سفر حواستن شه راده از پند و موع کردن او^۴

صا چون از رح گل پرده نگشاد
 که چون گلچهر این اور نگش در کار
 رکاب افشاند بر کاح کیایی
 به پیروزی^۵ چو مهر عالم افروز
 به دیده حاک ره را کرد بمساک^۶
 زمین بوسید کای عالم به کامت
 جهان از دفتر قسدر تو مایی
 شه انجم گدای در گهت ناد
 دلم چون شمع در انواں گرفتست
 بمیرم^۷ چون چراغ از نادستان
 اجارت ده که بر ادهم بر آیم
 پیامورم فلک را تیر گردی
 چو سیاحان پیامیم زمین را
 چنین از حال بورور آگهی داد
 به گل چیدن در آمد سوی گلزار
 علم رد بر ساط حسروانی
 هروران کرد از رح قصر پیروز
 لبالب کرد از در دامنس حاک
 زمانه چاکر و گردون علامت
 روان از چشمه خود تو آبی
 سپهر آنگور حاک رهت ناد
 چو گوهر خاطر م در کان گرفتست
 اگر نک دم بشیم در شستان
 کواکب را جهان گردی^۸ بسایم
 برم آب صا در ره سوردی
 به سیاحی^۹ نگیرم روم و چین را

۱- ب بر ۲- ب بحواند ۳- ب نماید ۴- ب اجارت سفر
 حواستن شاه راده از پند و موع کردن شاه در سجه‌های (س) و (م) عنوان محواست
 ۵- ب به پیروزی ۶- ب به دیده حاک را کرد بمساک ۷- ب بمیرم
 ۸- ب حوا سردی ۹- ب به سیاحان

ریم^۱ چون خوردم از گیتی ستانی
 بگردم^۲ مدتی چون مه در آفاق
 بگیرم از سد و بیک جهان پند
 رسام بر فلک آوار تکبیر
 فرود آیم به نوم حویشتی نار
 نظر در آب کردن از روان به
 هوای روم دایم در دماغست
 شگفتیهای^۵ آن کشور بیم
 کشم در چشم راهب کحل عیسی
 و شام بحر سر حاک سکندر
 عطیم الروم را علم^۶ الهی
 کم روش چراغ دیر هرقل
 ارسطورا کم در حاک چون آب^۷
 به جای تاج زر بر فرق^۸ قیصر
 چرا اسب عربت می کسی تیر
 میاور قصه وین منصوبه کم نار^{۱۰}
 رنگسار و صالت^{۱۱} گجل بچشم
 رشیر و شکرت دورست عسر

کم با چرخ گردان هم عیسی
 بر آیم گرد این حرگاهش طاق
 کم مرل به هر جا رود کی چند^۳
 چون بلبل بر کشم دستان به شگیر
 هوا بگیرم چو مرع تیر پرواز
 جهان گردیدن از ملک جهان به
 مرا هر چند کر^۴ عالم فراغت
 چنان خواهم که بر یکران بشیم
 بر افروزم ردل قدیل ترما
 بر آرم آب حصر از دیده تر
 بیامورم به درس صحگاهی
 بر آرم شمعی از نتخابه دل
 فرو ریزم ر منطق در حوشاب
 بهم نعل سمد کسوه پیکر
 به پاسح گفت شه کای سرو بو حیر
 محوان افسانه این^۹ منظومه کم سار
 مباد آن دم که من رویت بشیم
 هسورت بوی شیر آید رشکر

- ۱- ب ریم ۲- س برام ۳- ب کم هر جا به مرل رود کی چند
 ۴- ب از ۵- ب عجایبهای ۶- ب درس ۷- س در آب
 ب در حاک و چون آب در سحجه (ب) این است و بیت بعد پس از شش بیت آمده است
 ۸- ب قصر ۹- ب کاین ۱۰- س میاور قصه وین منظومه کم سار
 ۱۱- ب و صالت

کسی بشیدت^۱ از گل بوی ریحان
 همان به کاشیان گیری درین نوم
 سرد کان دم^۲ که بار آبی رمکتب
 چه وقت آنک بر گلگون بهی رین
 و یا بودوم رانی کوه پیکر
 دلت گرتنگ گردد در شستان
 گهی ناندستان رار می گوی
 چولاله قول بلبل گوش می کن
 گهی در صحن میدان گوی می بار
 به چو گانی^۳ کمیت کوه پیکر
 گهی راع کمان را در حروش آر
 می ناوک به چرخ چاچیباسی
 گهی می رو به دشت و نور می تار
 پیام تبع می کن سیئه رنگ^۴
 کمین کن برگذار آهو و عرم
 روان کن چون عراله ناهمالان^۵
 گهی شطریح نارو رح ترا فرور

برسته^۲ سنبلت از^۱ طرف ستان
 حطا باشد که رو آری سوی روم
 کسی ناکودکان از چوب مرکب
 چو حاقان بر فراری بیرق از چین
 کسی حولان به گرد قصر قیصر
 علم رن چون صبور بر^۵ گلستان
 هم دل نا ریاحین بار می گوی^۳
 قدح در سایه گل نوش می کن
 حیبت می دوان و تیر می تار^۲
 ر سلطان کواکب گوی می بر
 دل سرین گردون را به حوش آر
 نکن پیوند تیر آسماسی
 چو بهرام از قعای گور می تار
 به خون رنگ^۴ می ده تبع رارنگ
 گورن کوه را کیمحت کن حرم^۱
 به تبع آنشین خون از عرالان
 شه سیارگان را ناری آمور

۱- م سید ۲- م برسته ۳- م بر ۴- ب این دم

۵- ب در ۶- ب می حوی سح۳ (م) این م و بیت بعد

را ندارد ۷- م بهره می بار ب گوی می تار ۸- م به حوگان

۹- م، ب، س رنگ س سده رارنگ ۱۰- م رنگ ۱۱- م، ب حرم

۱۲- ب عرالان

بران اسب و سه رح بر رح ماه^۱
 رمایی برد بار و مهره گردان
 چومه گر حانه گیرو وارد آبی
 و گر^۲ خاطر کشد شهنامه پیش آر
 فرو حوان قصه^۳ گر گین و بیژن
 و هر حا داستانی در نظر گیر
 ملک راده رمین نوسید و برگشت
 چورور آرویش در شب اعماد
 رطاقت طاق گشت اردرد دوری
 رمین از آب چشمش نم بر آورد
 به نوبی گل چو لیل^۴ مست هفتاد
 دل محرو حش از اندیشه خون شد

معلوم کردن شاه پیروز احوال نورور^۱ و مهرسب

حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن^{۱۰}

رسا بیدند مرغان سخن سار
 که از سودای گل شه راده نورور

- ۱- ب ساء ۲- سحّه (س) این بیت را ندارد ۳- م ورت
 ۴- ب درگیر ۵- س م در قاب و تب ۶- س برگس
 ب حور برگس مست افتاد ۷- ب ربی حویشی چو گل از دست افتاد
 ۸- م لرزش ۹- م شاه راده نورور را ۱۰- ب معلوم کردن شاه
 احوال نورور و مهرسب حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن در سحّه (س)
 عنوان محواست

حدیث حمام می نشیند و شد دست
 به صحرا رفت و شد صید پلنگان
 کمین نگشود تا آهو کند صید
 بدیده گل چو نبل بی قوارست
 در آمد حادوی از حد کشمیر
 فسوی حواید و ارپایش در آورد
 عقابی از شمن سال نگشود
 رمایی ره رسی تا او سر برد
 چو برگس بی رخ گل تا تو دانی
 به راری شام تا هنگام شگیر
 چو گل گر برگه پروازش^۱ نداری
 چو نبل در قفس می دار نارش
 مهل از آشیانش^۲ مست بیرون
 چو بشید این سخن پروره گر شاه
 رمایی از بهر سر در انداخت
 یکی را از حکیمان سخن گوی
 عطارد گشته در دانش علامش
 نظر کرده درین پیوره پرگار
 ارو شهزاده حاصل کرده دانش

چو حمام اردست بیرون رفت و شکست
 به دریا رفت و شد قوت بهنگان
 ر چشم آهوی افتاد در قید
 نکرده گل و شان با رحم حارست
 به حادوی فرو بستش به ربحیر
 فسوسی کرد و ار حویشش بر آورد
 چو کنگ مستش از کهسار بر بود
 فریبی داد^۱ و از راهش بدر برد
 ندارد برگه باع از ناتوایی
 کند چون عبدلیان باله ریر
 چرا سوری و با سارش نداری
 مرن چون بی ولیکن می نوارش
 به دست آرش که رفت از دست بیرون
 چو صبح اردل بر آورد آتشین آه
 پس آنکه برقع از فکرت^۲ بر انداخت
 بیرون برده ر میدان سخن گوی^۳
 چومه روش روان مهرست نامش
 به دست آورده زار همت سیار^۴
 ورو افروخته شمع روانش

۱- ب مرد ۲- ب پروایش ۳- ب آشنایش
 ۴- ص، م، ب برقع فکرت ۵- سحه (س) این بیت را ندارد
 ۶- م پرگار

طلب فرمود و گمت ای دانش‌افروز
 به سرلگه نورور آشیان کس
 برافکن چشم بر آن چشمه نور
 برو حوان هرچه طعت در پدید
 دو اسارش که ربحور او فتادست
 سیمی از دم عیسی برو دم
 به نور عقل روشن کن چراغش
 رمین بوسید پیر حکمت اندور
 ثنا گسترد و گمت ای نامور شاه
 چرا باید حدیث می شبیدن
 چو کوه اردانک با تمکین^۴ ساشی
 اگر دیدی که پا بر خاک سودی
 بسی گویند از اکسیر و عفا
 به افسوسی نباید^۵ رفت در حوان
 چه بیکو گمت آن سالار لشکر
 به نمانگی چون رره بیرون توان شد^۶
 خطا باشد به نوبی مشک با تار
 اگر گویند گل باع بهشتت

به دانش عقل کل را دانش‌افروز^۱
 به اندر رش رمان را درفشان کن
 که بر دیکست کره سنی شود دور
 بود کر معنی آن پند گیرد
 به راه آرش که بس دور او فتادست
 به دست اهرمن مگذار^۲ حاتم
 سر سودای فاسد از دماغش
 پس آنگه رد علم بر کاج نورور
 که افگندت بدین افسانه ار راه^۳
 فتادن بی خود و خود را دیدن
 به چشم حسروان شیرین ساشی
 شتر گردن فراری^۴ کی نمودی
 ولی نامد نشان هر دو پیدا^۵
 به افسوسی شاید^۶ بود در تاب
 که آوار دهل از دور حوشتر
 به هر مادی در آتش چون توان شد^۷
 ر هر تر کی کشیدن در حتن نار
 یقین می‌دان که رسواش نگشتت

۱- ب دانش‌افروز ۲- س مگذار ۳- م در چاه

۴- ب بی تمکین ۵- ب دارای ۶- س، م ولی نامد اثر رین هر

دو پیدا ۷- ب شاید ۸- د، س افسوسی نباید ۹- ب به افسوسی شاید

۹- ب رفت ۱۰- ب رفت

کسی کو آگل بچیده دسته بند
 باید ر آتش دل رفت بر ناد
 گرفتم^۲ هست لولو نور دیده
 گیاه تلح در اصل ارساتیس^۳
 به هر آبی که باشد آن روانست
 مده خاطر به قول هر ره گویان
 اگر خواهی بگویم داستانی
 بود کان مشوی عبرت بگیری

چو گل برورگار خویش حدود
 که بیژن در چه از دست دل افتاد
 به لالایست آحر زر حریده
 درو تلحی نمی بینی که ذاتیست
 به هر چیزی که گویند آن چماست
 مه سر در پی بیهوده پویان
 که هر حرفی از آن ارد جهانی
 به خوش آبی و پدم در پذیرد

حکایت ور در محمد نام که بر پسر علی نام عاشق گشت

و نصیحت رین العابدین بشید ناهلاک شد^۴

چین خواندم که در ایام پیشین
 محمد نام و ابراهیم دیدار
 دلش دیباچه قاسون شاهسی
 گل ساع معاسی رو شکفته
 وزارت را ارور در ترارو
 چو آصف ملک حم ریز بگیش
 برون از ملک و فرمان روایی

وربری بود با تعظیم و تمکین
 سلیمان ملک^۵ و اسمعیل مقدار
 صمیرش کاشف علم الهی^۶
 حرد تعلیم دانش رو گرفته
 امارت را به فرش رور نارو
 رحم و اصف هراران آفریش
 سپرده راه رهد و پارسایی^۷

۱- س چون ۲- م وگر هم ۳- ب در اصل بناتیس

۴- ب حکایت وریر محمد نام که بر پسر علی نام عاشق گشت و ملامت رین العابدین

بشد تا کشته شد در سح۳ (س) عبوان محو است ۵- ب قدر ۶- سح۳

(ب) این بیت را ندارد ۷- س رید و پادشایی

شده مأمور فرمایشش امیران
 چو می خوشان ردست دردبوشان
 به دستوری به دست آورده شه را^۲
 چه به سوهی و چون گل پر بیان پوش
 همه پیران مرشد یسار عارش
 برون آمدن ایوان نامدادان
 ر ناگه دید در ره مرربانی
 به عزم خدمتش رو کرده در راه
 روان در شوکش چانک سواری
 به بالا سروی و بر سرو ماهی
 رده حالش بقط بر حرف عسر
 شب شامی علام هندوی او
 ر ریحان حطش عسر عاری
 سرگردن فراران^۶ حناک پایش
 کمان دارش دل مردم ربوده
 گه رویاه بساری چشم آهو

گرفته در حوایی راه پیر -
 چو ساعر حور حورده حو می فروشان^۱
 به مستوری به پایان برده ره را
 قلندر پیشگان را حلقه در گوش
 چو رین العاندینی^۳ رار دارش
 رح فرح به راه آورده شادان^۴
 به هر موری به شوکت داستانی
 رسانده باد پایان گرد بر ماه
 کله داری کمر بندی نگاری
 ربعدان سببی و در^۵ سبب چاهی
 شده لالای لعلش لؤلؤتر
 دل شیران شکار آهسوی او
 رحعدش ناهه تاتار تساری
 جهادی بسته بد قسایش
 کمین پیوسته بر مستان گشوده
 به عمره^۸ چشم مستش عین آهو

- ۱- م دردبوشان ۲- س به مستوری به پای آورده ره را ۳- ب رین العاندین
 ۴- پس ار این بیت يك بیت اضافه
 س رفعت دست بر گردون وشانده
 م رفعت دست بر گردون وشانده
 ب رفعت دست بر گردون وشانده
 ۵- م بر ۶- ب بر
 ۷- ب سپر گردون فراران ۸- م، نه

به برگس پردهٔ مستان دریده
 سمن نوبی و سمن روی و گل اندام
 چو آتش توس سرکش برانگیخت
 چو دستور جهان آن سرو زارید
 برفت از آتش عشق آب رویش
 رحش شمی سور^۲ دل بر امر و حجت
 دم اردل بر کشید و دم آفر و بست
 نمی یسارست تترك یار گفتم
 به روی آنک دست یسار گیرد
 جهانی دشمنش^۴ و او دشمن خویش
 چو یکچندی برین موال نگذشت
 چو دل بیرون فتاد از پرده زارش
 به هر نوعی که می بایست گفتم
 به دست آورد آن مهرا به دستان
 ولیکن چارهٔ کارش چنان بود
 سی آن مرریان را سیم و زرداد
 به بیرنگ آن پری را نار گرداند
 ولی نا او چنان آورد بر سار
 لب سیمین عذار آهین دل
 شمی زین برسمند ناد پا بست

به شکر دحل حوزستان حریده
 حسن شکل و حسن حوی و غلی نام
 ر جان خاکیان آتش برانگیخت
 چو بید از باد بیسانی نلررید
 پر از حم شد بدن مانند مویش
 دل هشیار را مستی در آموخت
 به روی دل در عالم فرو بست
 نمی شایست سا اعیار گفتم
 به رای آنک تترك کار گیرد
 همه نار جهانش بر دل ریش
 حدیث عشقش از اقوال نگذشت
 بداستند^۵ مردم سور و سارش
 به هر دری که می شایست^۶ گفتم
 نمر دار شوق چشمش پیش مستان
 کران آتش بسید هیچکس دود
 به ملک خویشش نارش فرستاد
 دگر با همرها^۷ دمسار گرداند
 که در راه محالف^۸ سار سوار
 چو نا ایشان برون شدیلک دو مرل
 سرد از آب و آتش در روش دست

۱- م رح ۲- ب دود ۳- س دامن ۴- م دشمن ۵- ب بداستند ۶- س می بایست ۷- س همدمان ۸- م ارمحالف

چو چرخ مهره گردان مهره‌ای باحت
 صبیری رد چو مرع و بار گردید
 به برح خویشش کرد آشیان بار
 وریر شاه را شد دیده روش
 روان در پای^۱ وریر سرشانش
 حرم را محرمان آگاه کردید
 چو بشید این حکایت مهذا عظم
 اشارت کرد جمعی خادمان را
 شد صید حرم آن آهوی مست
 دلش خون شد ریس اندیشه کردن
 رسولی را سوی سید فرستاد
 بگو کان تقوی و عفت کجا رفت
 همین بود آن همه رهد و عیافت
 چرا بر باد دادی پارسایی؟
 چو بشید این سخن سید بر آشفت
 که گر او پند بیوشد^۲ چه گویم
 و رارت را چیس کردید تفسیر
 محمد نا علی چون گشت همدم
 کسی کش عیب گوید دشمن اوست
 پس آنکه شد به صدر حواجه چون باد

به دستان مهره‌ای در طاسک انداخت
 تدروی آمد و شهباز گردید
 به دست آمد به کام دوستان بار
 بشانش همچو گل بر طرف گلش
 چو گنجی بردودر کنجی بشانش
 حدیث مشتری با ماه کردید
 ر شوهر می بیار آمد چو مریم
 که در قید آورد آن دلستان را
 که آهودر حرم مشکل دهد دست
 نمادش احتمال رشک بردن^۳
 که سید حواجه را سگرچه افتاد
 کریسان^۴ حمله بر باد هوارفت
 دریا آن همه ناموس و لاف
 شدی هندوی آن ترک خطایی
 ر خود بیرون شد و با خویشش گشت
 ورین کسوت رمن پوشد چه گویم
 که دارد اشتقاق ارور و ترور
 ر رین العابدین کی باشدش عم
 که باشد دایماً مؤمن علی دوست
 به دستوری اساس و عط نهاد

۱- م پا ۲- ب خوردن ۳- م کهرین سان ۴- س
 که گر آن پند بیوشد، ب بیوشد

که ای گردون عمار آسمانت
 شیدم دل به دست عشق دادی
 خطا باشد ر ترکان مهر حستی
 به بوی گل به صحرا او فتادن
 درین ایوان^۲ که جای سر فراریست
 ترا گر ملک حم زیر نگیست
 برو نارای و ترک این قدم گیر
 هوای آن پوی از سر بدر کن
 و گرنه در جهان بدنام گردی
 بحدرد چون بداند داستانت
 چو پروانه پرو نالت سورد
 بر مردم نماید آب رویت
 بیا ای حواحه و رین راه بر گرد
 مادا فاش گردد این حکایت
 چو بشید این سخن دستور عاشق
 حواش داد کای پیر حردمند
 هر آن قولی که می گویی تراست
 مرن بر حایم این تیر جگر دور

مباد ارگردش گردون زیانت
 شدی بر باد و در آتش فتادی
 چو هندو دستار آب روی شستی
 ز بهر در به دریا او فتادن
 چه جای عاشقی و عشق ناراست
 نظر کن کاهرم چون در کمبست
 مشو نامحرم و راه حرم گیر
 ورین دیوان دیوانی حذر کن
 ز عشق دوست دشمن کام گردی^۳
 سپهر پیر بر رحمت حواست
 دل^۴ پروانه سر آلت سورد
 بر آید گرد بدنامی رکویت
 ز مهر آن مه دلخواه سرگرد
 به گوش شه رسد زوری شکایت
 بر آمد سرح^۵ چون برگ شقایق
 بدین گرمی حدیث سرد تا چند
 هر آن^۶ چری که می حوابی مسااست
 مکش^۷ در رویم این تیغ جهان سورد

۱- ب ر آب ۲- س در ایوانی

سجدهای (س)، (م)، (ب)، اصافه دارد

فلك مرطاق ایوانت مگرید

هوا بر طرف ستانت مگرید

۳- ب همان

۴- س، م پر ۵- م برع

۶- س مگر

چه دیدی کاین همه حدت نمایی؟
 بشاید گمت چیری کان بشاید
 مرن هر تیر کان در کیش داری
 محمد را مسلمانی میامور
 بدین قول مخالف کی شود راست
 گل افشایی و در چشم پری حار
 حدیث کودکان نامن چه گوئی
 رتر کان چون تو انم گشت پیرار
 مرا امثال او بسیار باید
 فلک بی مشتری ممکن باشد
 چو ارسید نکرد آن وعطدر گوش^۵
 بر آمد گردی از صحرای اندوه
 در حشی^۶ بردمید از راه بیداد
 ربحر فتنه سر برورد بهنگی
 به حوش تشنه شد گردون خون حواری
 گروهی گردن افران سرکش
 به قصد او عمان را تائب دادند
 نکرد از سر برون سودای دلبر
 دهد دل داده جان را میر بر باد

چرا چندین زبان بر من گشایی؟
 بشاید خورد قوتی^۱ کان باید
 مگو هر نقد کان با خویش داری
 سلیمان را پری حوایی میامور
 بشاید^۲ گمت کاین مانگه از کجا حاست
 نمایی گنجم و ترسایی ارمار
 نشان گرد کان^۳ از من چه حویی
 که با تر کان بود روز و ششم کار
 که بی^۴ لشکر جهانداری بشاید
 سلیمان بی پری ممکن باشد
 شنش یکساره عقل و دین فراموش
 جهان نگرمت طلعت کوه تا کوه
 به دشت و کوهسار آتش در افتاد^۲
 رکوه عم فرود آمد پلنگی
 بر آمد^۹ لشکری تا تبع خون بار
 فروران کرده را آب ححر آتش
 به خون او سان را آب دادند
 و را سان^{۱۰} عاقبت خود رفت در سر
 بر افتد هر که او نا دل در افتاد

۱- د چیری ۲- م، س، م شاید ۳- ب لسان کودکان ۴- ب از
 ۵- س، ب وسط را گوش ۶- م، س، م در حنی ۷- ب به دشت و کوهساری
 آتش افتاد ۸- س فتنه ۹- م در آمد ۱۰- ب وریسان